

چند اظهار نظر پیرامون مقاله:

"سیاست امپریالیسم آمریکا و حاکمیت سیاسی نوین در یکسال گذشته"

("کار" شماره ۴۷ - اسفند ۱۳۵۸)

۱- در این مقاله بدون آنکه اعلام شده باشد، بالاخره سازمان تحلیل خود را از دولت کنونی (البته نه دقیقاً کنونی، تا قبل از انتخاب بنی صدر) ارائه می کند؛ و تا حدی آنچه را که در یکسال گذشته به صورت پراکنده در اینجا و آنجا بیان کرده بود، در یکجا جمع آوری می کند. مثلاً در اینجاست که برای اولین بار کاملاً روشن می شود که سرمایه داری ما کاملاً وابسته است، ولی گویا این سرمایه داری وابسته خود بدو قسمت تقسیم می شود. سرمایه داری انحصاری و "سرمایه لیبرال". این هم معلوم می شود که در مقابل این سرمایه، پرولتاریا و "اقشار خرد" قرار دارند. همانطور که ملاحظه می شود پاره‌ای از مفاهیم که از مدتها پیش مورد استفاده بود ولی معنای روشن آنها معلوم نبود، حالا و در اینجا معنایشان روشن می شود. ولی در عوض مفاهیم دیگری عنوان می شوند که مفهوم شان فعلاً روشن نیست. مثلاً همین عبارت "اقشار خرد" که همراه با پرولتاریا در مقابل سرمایه قرار دارند، عبارت تازه‌ای است که باید منتظر بود پس از مدتها استفاده از آن، تازه معنایش را اعلام کنند.

به هر حال اگر تمام سرمایه وابسته است، باید پرسید به چه وابسته است؟ پاسخ معمول باید این باشد که به سرمایه امپریالیستی. اگر سرمایه به سرمایه امپریالیستی وابسته است، چگونه خود به سرمایه انحصاری و لیبرال تقسیم می شود؟ آیا این تقسیم بندی را از وابستگی خود اخذ می کند و آیا سرمایه انحصاری نیز خود بدو قسمت انحصاری و لیبرال تقسیم می شود؟ یا این انحصاری و لیبرال شدن سرمایه وابسته، معجزه‌ای است که در سرزمین ما صورت می گیرد. این نکته‌ای است که در این جا روشن نیست.

۲- پس از این تقسیم بندی دیگر تمام تحلیل حول رابطه این دو بخش از سرمایه داری وابسته و "سرمایه خرد" دور می زند و تحلیل گر همه نوسانات جامعه و شیوه‌های گوناگونی را که برای سرکوب نهضت خلق در پیش گرفته می شود به سیاست بازی آمریکا و شک و تردیدهای او در واگذاری قدرت به یک، دو و یا هر سه اینها نسبت می دهد. منظور از "سرمایه خرد" روشن نیست. آیا منظور خرده بورژوازی است؟ در جای دیگر می بینیم که فقط از "خرده بورژوازی سنتی" در حکومت صحبت به میان می آید و این نیز یکی از آن عباراتی است که حتی در اینجا هم منظور از آن روشن نمی شود. به طور کلی تنها این نکته روشن است که شاه و دارودسته‌اش نماینده "سرمایه داری انحصاری" وابسته، بازرگان و سنجابی و بختیار و غیره نماینده "سرمایه لیبرال" وابسته و خمینی نماینده "خرده بورژوازی سنتی" است. ولی می توان پرسید کدام سرمایه انحصاری؟ کدام سرمایه لیبرال و کدام قشر خرده بورژوازی سنتی و چرا این افراد نماینده آن طبقات و اقشار هستند؟ تحلیل گر این ها را ظاهراً جزء بدیهیاتی می داند که توضیح آنها لازم نیست در حالی که مشکل همه این تحلیل ها در همین جاست. آیا واقعاً مارکسیسم تا این حد مبتدل شده است که به هر آدمی یک جریان اجتماعی را وصل می کند یا برعکس انسانها را در جریانات اجتماعی

مورد بررسی قرار می دهد؟ آیا با هر تغییر روشی که طبقات سلطه‌گر برای ادامه حکومت خود به آن متوسل می شوند یک تحول پایگاه طبقاتی دولت را نسبت می دهد و یا به توده‌ها هشدار می دهد که مخصوصاً در دوران استعمار نوین فریب این نیرنگ بازیها را نخورند.

۳- تحلیل‌گر که گویا مردم را از روی حرفهای شان می شناسد نه از روی عملشان، صرفاً به جهت این که دولت شریف امامی به خود نام دولت "آشتی ملی" داده بود، این دولت را کوشش هائی دیپلماتیک برای سازمان دادن سازش بین سرمایه انحصاری، سرمایه متوسط و سرمایه خرد سنتی می داند. بدون آنکه نشان دهد کدام اقدامات مشخص این دولت، این مطلب را ثابت می کند. آیا صرفاً ادعای شریف امامی مبنی بر نسبت خانوادگی با روحانیون دلیل تلاش برای سازش با "سرمایه سنتی" در این تحلیل تلقی نشده و آیا اجازه دادن به چند وکیل مزدور جهت انتقاد از دولت های سابق ورود بورژوازی لیبرال به این سازش تلقی نشده است؟ اگر اینها نیست پس چه دلایل مشخص دیگری برای تحقق عملی چنین سازشی وجود دارد؟ آیا کشتارهایی که در آن زمان صورت گرفت دلیل این سازش ملی بود؟ به هر حال نباید از این تحلیلگر خواست که سخنش را با دقت بیان کند تا جائی که ما می فهمیم این تحلیلگر از این تحلیل نه درک حقیقت بلکه نیل به هدف های عملی معینی را منظور دارد. او باید نتیجه بگیرد که سرمایه انحصاری که اساس حکومت شاه بود اکنون در قدرت سهم نیست و این سرمایه انحصاری هر از گاهی آنهم به دعوت "سرمایه لیبرال" (بازرگان) و علیرغم میل "خرده بورژوازی سنتی" (خمینی) به کار در دولت دعوت می شود. وقتی این نتیجه گرفته شود به ظاهر بسیاری از کارهای اپورتونیستی توجیه می شود.

۴- در راه نیل به منظور فوق تحلیلگر دروغ هائی می گوید که به هیچوجه با واقعیت اوضاع تطبیق نمی کند. البته این دروغ با تصور محیلانه‌ای که پس از قیام بهمن حکام جدید سعی می کردند در مردم به وجود آورند و به این ترتیب ارتش را از زیر ضربه جنبش توده‌ای نجات دهند تطبیق می کند و آن این است که "ارتش از پای درآمد و سرمایه انحصاری دیگر چیزی در کیسه نداشت که با آن به معامله بنشیند... کدام ارتش از پای درآمد؟ همان ارتشی که توانست با سرعت آن همه نیروی شبه نظامی را مسلح کند و در کمیته‌ها و سپاه پاسداران به کار مشغول نماید؟ همان ارتشی که یک ماه پس از قیام در سندهج با آن "قاطعیت" دست به جنایت زد؟ همان ارتشی که در گنبد یک ماه و نیم پس از قیام عقبه محکم نیروهای مهاجم را تشکیل داد؟ همان ارتشی که بلافاصله خوزستان را قبضه کرد؟ راستی آن کدام ارتش بوده که "از پای درآمده" و این چگونه صنوبری است که یک ماه پس از "از پای درآمدن" باز از خاکستر خود پدیدار شد؟ یا این دروغی است که به درد این تحلیل می خورد و در چند سطر بعد حتی از خاطر تحلیلگر هم می رود و به اهمیت ارتش در معامله‌ای که صورت گرفت اشاره می کند؟

۵- وقتی کار به اینجا رسید که "سرمایه انحصاری" هیچ چیز در بساط نداشت که با آن به معامله بنشیند ناگزیر از صحنه خارج می شود، و آنچه برای امپریالیسم آمریکا می ماند اینست که حکومت جدید را از "سرمایه لیبرال" و "خرده بورژوازی سنتی" تشکیل دهد. ولی این کار یک لنگی دارد و آن اینست که "سرمایه لیبرال" پس از ۱۵ سال

سرکوب اکنون دیگر "نه کوچکترین پایگاهی در میان توده‌ها داشت و نه یک قدرت اقتصادی به حساب می‌آمد." ولی این لنگی را "خرده بورژوازی سنتی" که تحت رهبری روحانیت قرار دارد، در زمینه پایگاه اجتماعی رفع می‌کند؛ زیرا او از حمایت نهضت توده‌ای برخوردار است. پس از تلفیق این دو، ظاهراً معجون کاملی به وجود می‌آید. "بورژوازی لیبرال" که پایگاه توده‌ای ندارد، با روحانیتی که پایگاه توده‌ای دارد متحد می‌شود. فقط یک لنگی دیگر در کار می‌ماند که ظاهراً تحلیلگر متوجه آن نیست و یا اگر متوجه است به روی خود نمی‌آورد زیرا ممکن است باز پای "سرمایه انحصاری" لعنتی به میان آید. آن لنگی این است که نه "بورژوازی لیبرال" "قدرت اقتصادی به حساب می‌آید" و نه به طریق اولی "خرده بورژوازی سنتی". پس پایگاه اقتصادی این سازش و این دولت را چه کسی تشکیل می‌دهد؟ آیا نه همان "سرمایه انحصاری"؟ نه! اگر همان باشد که این "آنارشسیسم چریکهای فدائی خلق ایران" است که پایگاه اقتصادی دولت‌های قبل و بعد از قیام را یکی می‌داند و برای ارتش در این معامله نقش تعیین کننده می‌شناسد. به هر حال هنوز یکجای کار یعنی آن نیروی "اقتصادی" یعنی اصل کار در این تحلیل می‌لنگد. و تا این مسأله روشن نشود هرکار دیگری هر چند هم که لعاب مارکسیستی به آن بدهند مارکسیستی نیست. به هیچوجه نمی‌توان از تناسب نیروهای داخل دولت و از بررسی دولت شروع کرد و به پایگاه اقتصادی آن رسید. چنین کاری از نظر عملی غیرممکن است بلکه برعکس از شناخت جامعه و روابط اجتماعی که حاصل مناسبات تولیدی است میتوان شناخت درستی از عناصر تشکیل دهنده دولت به دست آورد. این الفبای مارکسیسم است.

حتی هنگامی که دولت استثنائی "فوق طبقاتی" بررسی می‌شود، این نظر در مورد دولت از حاصل تحلیل نیروهای طبقاتی به دست می‌آید نه آن که از مشاهده دولت به ترکیب "فوق طبقاتی" آن حکم کنند.

۶- پیش از ادامه این بررسی مطالعه این حکم تحلیلگر خالی از تفریح نیست که "خرده بورژوازی"، "به شرط این که از خرده بورژوازی محافظه کار و گذشته نگر به خرده بورژوازی انقلابی و آینده نگر فرا روئیده باشد می‌تواند قدرت سیاسی را قبضه کند". آیا این واپس نگری خصلتی است که شیوه زندگی این خرده بورژوازی به او بخشیده است؟ این چه شرط محالی است که برای او قائل می‌شوند؟ چگونه او می‌تواند آن را رها کند و مترقی و دمکرات شود؟ اگر این خصلت مترقی را نیروی از خارج به او می‌دهد این نیرو چه نیروی جز پرولتاریا می‌تواند باشد و در صورتی که پرولتاریا آنچنان رهبری بر این خرده بورژوازی اعمال کند هنگامی که مسأله تسخیر قدرت مطرح شود حریف زرنگتری از این خرده بورژوازی برای انجام این کار در میدان هست. به هر حال این شرط محال پایه این استدلال عجیب قرار می‌گیرد که چون خرده بورژوازی ما "خرده بورژوازی ولایت فقیه" و واپس نگر بود برای آنکه بتواند در عصر حاضر زندگی کند و از آن بالاتر در عصر حاضر حکومت کند دست به دامن "بورژوازی لیبرال" شده بود. حال این "خرده بورژوازی سنتی" به حال آن پیرمرد بی سواد روستائی می‌ماند که در لاتاری بلیطش برنده شده است و چون خود راه و چاه کار را نمی‌داند برای رفتن به مرکز و گرفتن جایزه‌اش با یک لوطی شارلاتان که هیچ چیز جز شارلاتانی و آشنائی به راه شهر ندارد، همسفر می‌شود. واقعاً اگر "خرده بورژوازی سنتی" در این جریان قدرت را تسخیر کرده باشد درست مثل آن است که آن را در لاتاری برده باشد. کدام تحلیل مارکسیستی می

تواند نشان دهد که یکی از عقب افتاده‌ترین قشرهای جامعه بتواند در مبارزه ضدامپریالیستی قدرت را از چنگال امپریالیسم خارج کند و آنوقت این قدرت روی دستش بماند. آیا خود اینها بارها نگفته‌اند که شکست دادن امپریالیسم کار آسانی نیست و تا وقتی که تمام نیروهای خلقی تحت رهبری پرولتاریا یعنی پیشروترین و نیرومندترین طبقه متشکل نشوند و به مبارزه‌ای جانانه برنخیزند شکست امپریالیسم ممکن نیست؟ حال چگونه مدعی هستند که "خرده بورژوازی واپس نگر" که گویا عقلش بیشتر از "ولایت فقیه" برای حکومت کردن به چیز دیگری نمی‌رسد قدرت به چنگش افتاده و آنوقت "بورژوازی لیبرال" را عصای دستش می‌کند.

نکته دیگر که در اینجا جالب است، این است که تحلیلگر با آنکه کاملاً مراقب است که از روحانیتی که فعلاً دستگاه بورکراسی دولتی را بطور جزئی اشغال کرده و مخصوصاً از خمینی چهره‌هائی مبارز و سازش ناپذیر تصویر کند و تمایل عملی او در این سمت است در اینجا همه اینکارها حتی برقرار کردن عقد اتفاق بین خرده بورژوازی سنتی (خمینی) و سرمایه لیبرال (بازرگان) را نیز به آمریکا نسبت می‌دهد. همه این کارها را اوست که می‌کند. اوست که برای "خرده بورژوازی سنتی" که زبان امروزی نمی‌داند مترجم "لیبرال" تهیه می‌کند. اگر این را بپذیریم و قبول کنیم که همه اینها را آمریکا سرهم کرده ... وای بر ما. آیا سازمانی که خود را "مارکسیست - لنینیست" می‌پندارد و برخلاف چریکهای فدائی خلق ایران "آنارشویست" نیست، می‌تواند گوینده چنین سخنانی باشد؟ مگر همین تحلیلگر (که پائین‌تر حتی به کسانی که در مورد اینها از "ارتجاع" سخن می‌گویند، انتقاد می‌کند) حاضر است بپذیرد دولت بازرگان که به دست خمینی سرکار آمد، آن طور که اینجا ادعا شده دست پخت آمریکاست؟ ولی اصل مطلب در همین جاست. کسانی که بیشتر از آن مارکسیستند که بتوانند قبول کنند بهترین راه شناخت هر دولتی رجوع به روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه است — چه آنچه در حال حاضر وجود دارد و چه آنچه این دولت درصدد برقراری آنست. باید در اینجا این سؤال را پاسخ دهند که صرفنظر از اختلافاتی که در پستی اشخاص به طبقات داریم آیا دولت پس از قیام بهمن چگونه بوجود آمد؟ آیا خمینی و بازرگان این "قدرت" را در مبارزه با امپریالیسم به دست آوردند یا در سازش با او؟ اگر بتوانید از این تحلیلگر پاسخی بگیرید که بعد آن را نادیده نگیرد و برای شما روضه ضدامپریالیست بودن حتی نیروهای "واپس نگر" و "ارتجاعی" را بخواند و از حماقت کسانی که این مسأله ساده را نمی‌فهمند که ممکن است یک نیروی ارتجاعی هم ضدامپریالیست باشد دچار تعجب نشود، زرنگی کرده‌اید. اگر پاسخ بدهند که این دولت حاصل "سازش" بوده است همانطور که در اینجا ظاهراً توضیح داده شده است باید به آنها گفت پس دیگر افسانه سازش ناپذیری رهبر "خرده بورژوازی سنتی" و داستان فریبکاری "بورژوازی لیبرال" را به کناری بگذارید و دقیقاً برای مردم توضیح دهید که پس از این سازش چه روی داد. همانطور که توضیح می‌دهید چگونه آموزگار و فضای باز سیاسی، شریف امامی و دولت "آشتی ملی"، از هاری و حکومت چکمه و بختیار و سوسیال دموکراسی هیچیک از این شیوه‌ها نتوانست نهضت خلق را خاموش کند و سرانجام از هم پاشید، همانطور هم توضیح دهید که همین نهضت نیز پایه‌های این سازش را سست کرد و الزاماً راه های جدیدی می‌بایست در پیش گرفته شود و درپیش هم گرفته شد.

۷- در بالا دیدیم که تحلیلگر هیچ چاره‌ای ندارد جز این که بپذیرد دولت خمینی - بازرگان گویا حاصل "طرح سوم جرج بال بوده که نهادهای خودجوش انقلاب" (که تحلیلگر موقع شناس در ضمن برشمردن آن برای خوشایند "صاحبان قدرت کنونی"، "نهادهای خودجوش" ضدانقلابی!! را نیز با آن مخلوط می‌کند شوراها را کارگری در کنار کمیته‌ها!) مانع تحقق کامل آن توسط بازرگان شده‌اند. ولی وقتی پایین می‌آئیم می‌بینیم که تحلیلگر ما یک طرف این سازش یعنی خمینی را کنار زده و تمام سازشکاری‌ها را به گردن بازرگان می‌اندازد. گوئی این همان "خرده بورژوازی سنتی" نیست که خودش به دست خودش آن "لیبرال" را حتی "در رأس دستگاه بوروکراسی و ارتش" قرار داده است. نه قضیه به این صورت نیست هر چیزی را سرچایش بخوانید و حرفها را بی‌جهت کش ندهید. قضیه از این قرار است که "قدرتی که خارج از دستگاه رسمی بود همچنان تحت اتوریتت روحانیت ضدامپریالیست که همگی رهبری آیت اله خمینی را می‌پذیرفتند، قدرتمند عمل می‌کرد."

اگر تا کنون شاهد تردستی‌ها و نیرنگ بازیهای "بورژوازی لیبرال" بودیم، اکنون شاهد شعبده بازی و یا آنچنان که خودش بهتر می‌پسندد اعجاز "خرده بورژوازی سنتی" هستیم. از یکسو رهبر این "خرده بورژوازی سنتی" در کار سازش و بانی دولت سازش است و سفارش پذیرفتن بازرگان (که گویا در "سازشکاری" او و دولتش هیچکس تردیدی ندارد) را به مردم می‌کند و در "قدرت" با او شریک می‌شود و از سوی دیگر "در خارج" از این دولت، رهبری "قدرتمند" مبارزه ضدامپریالیستی را به کمک "قدرتی" که خارج از این "دستگاه رسمی" قرار دارد به دست می‌گیرد. مسأله بسیار پیچیده است. چرا چنین است؟ چرا این کسی که خودش همه قدرت در دستش است و حتی خودش به دست خودش لیبرالها را در "راس بوروکراسی و ارتش" جای می‌دهد، در بیرون از آن و علیه آن دست به کار می‌شود؟ و یا آنکه حقیقت چیز دیگری است و آن قدرتی که بنظر این تحلیلگر "خارج از دستگاه رسمی" می‌آید جزئی جدانشدنی از همین "دستگاه رسمی" است؛ که نه به شیوه عادی بلکه به شیوه غیرعادی یعنی به آن شیوه‌ای سازمان یافته که برای مهارکردن یک نهضت وسیع توده‌ای - که هر لحظه عمق و دامنه بیشتری می‌یابد - لازم است سازمان بیابد؟ ولی یک مطلب دیگر نیز در این مورد بگوئیم و بگذریم و آن این است که صرفنظر از سخنان این "رهبر خرده بورژوازی سنتی"، او در این مدت به کدام مبارزه ضدامپریالیستی "به طور قدرتمند" دست می‌زند؟ ولی مصلحت آنست که تحلیلگر ما این مطلب را طرح کند اگر چه فاکت مشخصی در دست نداشته باشد؛ و همین مصلحت است که تحلیلگر به ادعای خودش مارکسیست - لنینیست را وامی‌دارد که در تحلیل خود ساده‌ترین اصول مارکسیستی را زیرپا بگذارد و خود را آماده کند تا در مصاحبه تلویزیونی حتی لهجه مارکسیستی را هم کنار بگذارد.

۸- ولی تحلیلگر ما هرچه بخواهد واقعیات را تحریف کند تا چهره این به اصطلاح "خرده بورژوازی سنتی" را بیاراید یک واقعیت را نمی‌تواند انکار کند که جنگ کردستان به فرمان و عمدتاً بوسیله نیروئی که همین "خرده بورژوازی سنتی" بسیج کرده بود آغاز شد (البته این بیان مسائل به زبان تحلیلگر است والا موضع ما مشخص است و ما بارها تصریح کرده‌ایم که کل این دولت را با تمام تناقضاتش یک دولت واحد می‌دانیم که وظیفه‌اش همان وظیفه‌ایست که بر عهده هر دولتی است). ولی پس از توصیف جنگ کردستان و پاره‌ای از آثار آن، با این جمله به تبرئه کسانی برمی

خیزد که دستشان تا آرنج در خون خلق کُرد فرو رفته است: "عقب ماندگی ذهنی خرده بورژوازی یک بار دیگر او را مستقیماً در همان دامی افکند که امپریالیسم آمریکا برایش تدارک دیده بود." و بلافاصله سعی می کند جنبه دیگر کار این موجود را به رخ خواننده خود بکشد و باصطلاح اساس تئوریک "عملکردهای اخیر سازمان" را ارائه دهد: "اما خرده بورژوازی تنها نیمی از توصیه امپریالیسم را می پذیرد و همه تلاش خود را صرف سرکوب جنبش کمونیستی و بطور کلی جنبش انقلابی میکند بی آنکه دست دراز شده سرمایه انحصاری و انحصارات جهانی را مستقیماً بفشارد" و غافل است (و یا خود را غافل نشان می دهد) از این که "انحصارات جهانی" دست خود را به سوی سرزمین‌هائی که در آنها آرامش کامل برقرار نیست و "امنیت سرمایه" تامین نمی باشد اصولاً دراز نمی کنند. آنها در این سرزمین ها فقط یک چیز می خواهند و پس از تأمین آن یک چیز است که حاضرند دستهای شان را دراز کنند و آن همانا سرکوب "جنبش کمونیستی و نیروهای انقلابی" است و کسی که این کار را در این مرحله انجام دهد یا مستقیماً عامل خود امپریالیسم است و یا متحد طبیعی او. پس از آنکه این کار انجام شد و "امنیت" برقرار گردید، آنگاه تازه دستهای "انحصارات امپریالیستی" دراز می شود و در آن هنگام کسانی که با یاری امپریالیسم نهضت خلق را سرکوب کرده اند نه تنها این دستها را می فشارند بلکه ناچارند از ترس خشم خلق بر آنها بوسه بزنند. چرا این تحلیلگر می خواهد نفهمد! که در شرایط ناامن کنونی این خود "انحصارهای امپریالیستی" هستند که رغبتی به سرمایه‌گذاری در ایران نشان نمی دهند نه تمایلات ضدامپریالیستی این یا آن شخص که در قدرت سهیم است. چقدر از این "سرمایه انحصاری" خواسته شده است که بیایند و کار را شروع کنند و کارهای شروع شده را به پایان برسانند ولی آنها همچنان ناز می کنند. سرمایه "امنیت" می خواهد. پس وظیفه اساسی کنونی نوکران سرمایه برقراری این "امنیت" است و ما می دانیم که برقراری "امنیت" برای انحصارهای امپریالیستی معنایش سرکوب کامل "جنبش کمونیستی و نیروهای انقلابی" می باشد و در این مورد یک چیز دیگر هم می ماند و آن این است که تجربه سیاست نواستعماری نشان داده است که بهترین راه مبارزه با نیروهای ضدامپریالیست در یک کشور وابسته آنست که نیروی سرکوب خود را در پوشش سخنان ضدامپریالیستی استتار کند.

۹- در سطور بعد تحلیلگر که گویا وظیفه مشاطه‌گری چهره این "سرمایه خرد" از شکست کردستان برگشته را دارد، از او چهره قهرمان تنهائی را می سازد که هزاران نیروی اهریمنی بر علیه او دست اندرکارند. از یزدی "مورد اعتماد" و چمران گرفته تا بازرگان و شریعتمداری و برژینسکی. بدون آنکه بیان کند که چگونه همه اینها علیه این قهرمان تنها با هم دست به یکی کرده‌اند!! بسیاری از اینها که اساساً دست پرورده خود این قهرمانند و تمام هویت و موجودیت سیاسی خود را از "فرمان" او دارند! ولی به هر حال این وضع غم‌انگیز برای این قهرمان تنها لازم است تا بتوان به کمک آن، آنچنان احساساتی برانگیخت که حمایت "سازمان" را از کسانی که از قتل عام "قارنا" می‌آمدند توجیه کند.

۱۰- سرانجام این قهرمان تنها با یک عمل جادویی همه سحرهایی را که ساحران بر علیه او کرده بودند باطل می کند، حمله به سفارت آمریکا که بنا به تحلیل تحلیگر "کاملاً" مضمون خرده بورژوازی "داشت و" برجسته ترین نمود تمایلات آنارشیستی و خشم آهنگ یک خرده بورژوازی عقب مانده" بود، به یک ضربه قهرمان را بر تمام دشمنانش پیروز می کند و او که این عمل را هم از لحاظ "تاکتیکی" و هم از لحاظ "سازمانی" با آن جملات پرطمطراق به طبیعت خرده بورژوازی و آنارشیسم نهفته در این طبیعت نسبت می دهد حتی یک لحظه هم به این فکر نمی افند که با جملات ساده برای خواننده خود بگوید که راستی این حمله چگونه "سازمان" یافت و چرا به این سادگی به موفقیت رسید. زیرا "تاکتیک" اشغال سفارت فی نفسه در "فرهنگ مارکسیستی" با طبیعت "خرده بورژوازی" ارتباطی ندارد و کافی نیست که بگوئیم چون سفارت اشغال شده است پس "آنارشیسم" بوده و چون "آنارشیسم" است، "خرده بورژوازی" است. اینجا دیگر باید آن شیوه تحلیل در مورد شناخت طبیعت آنارشیستی چریکهای فدائی خلق ایران را کنار گذاشت. اگر یک گروه فاشیست سفارتی را اشغال کرده، نمی توان باز از "آنارشیسم" و "طبیعت خرده بورژوازی" صحبت کرد. به همین دلیل است که شناخت مبادی و سازماندهی قبلی "اشغال سفارت" برای شناخت طبیعت این عمل کاملاً حیاتی است. چه کسانی حمله به سفارت را سازماندهی کردند؟ این را معلوم کنید و بعد به سراغ تعیین "پایگاه طبقاتی" اشغال سفارت بروید. چه نتایجی از آن حاصل شد؟ اینرا هم بطور عینی بررسی کنید تا عملکرد واقعی اشغال سفارت را بفهمید. پس از آن در متن جامعه چه تحولاتی پیش آمد؟ این جریان را هم بررسی کنید تا وضع کنونی مسئله اشغال سفارت را درک نمائید. بدون همه اینها اشغال سفارت را به "طبیعت خرده بورژوازی" و تمایلات "آنارشیستی" او نسبت دادن چه مفهومی جز توجیه اعمال "سازمان" پس از واقعه اشغال سفارت دارد. در همین مقاله هم بطور ناقصی نشان داده شده است که اشغال سفارت حوض مقدسی بود که همه کسانی که دستشان بخون خلق کرد آلوده بود در آن در مقابل چشم مردم این خون را از دستهای خود شستند و آب تبرک بر سر خویش ریختند. در آن آغاز هیچکس مخالف نبود و همه آنهائی که امروز مخالف خوانی می کنند خود پیام های غرباً برای جهانیان می فرستادند و مفهوم اشغال سفارت را برای برهنگان آفریقا توضیح می دادند و کسانی که خود از قتل عام می آمدند، پیراهن عثمان قتل عام های آمریکا را بلند کردند و شبانه روز و با تمام وجود در خدمت "دانشجویان پیرو خط امام" بودند. همه اینها آن روز به این "اشغال" احتیاج داشتند، خواه خود سازماندهنده آن بوده باشند یا نه. این تأثیری در اصل قضیه ندارد. خواه اشغال کنندگان سفارت این نتیجه را از کار خود خواسته باشند یا نه. این نتیجه از آن حاصل شد. امپریالیسم آمریکا نیز از این اشغال سفارت سود خاص خود را برد. او توانست بدون آنکه کسی به او اعتراض کند، نیروی بزرگی در کنار سواحل ما مستقر نماید. حتی کارتر هم از فریادهای "مرگ بر کارتر" جلوی سفارت سود برد. پس از ماجرای سفارت، آمارها نشان دادند که محبوبیت او بالا رفته است و مردم ما نیز از این کار درس های بسیار گرفته اند و بیش از پیش شیوه صحیح مبارزه با آمریکا را آموختند و در مقابل جریانات انحرافی در آینده بیش از پیش هشیار شدند، ولی این که همین جریان اشغال سفارت که در آغاز همه را گردهم جمع کرده بود، خود در جریان پیشرفت خود بیش از پیش باعث تفرقه هیئت حاکمه شد نیز به طبیعت این عمل مربوط نیست، به طبیعت دردی مربوط است که این درمان نیز برای آن کارگر نیافتاد و به ضد خود

تبدیل شد. ولی با وجود همه آشفتگی‌هایی که در داخل است و حتی دوربین فیلمبرداری را بدنبال اوراق فتوکپی به راه می‌اندازند، این اسرارآمیز می‌نماید که آمریکا از نتیجه کار کمیسیون تحقیق راضی است. به هر حال همه آنچه گفته شد فقط نمود خارجی واقعه است. ولی وقتی می‌توان از "تاکتیک و سازماندهی" سخن گفت که واقعاً بدانیم چه کسانی و با چه دلائلی و با چه زمینه چینی‌هایی به اشغال سفارت دست زدند و چه چیزهایی بدست آوردند؛ و در رفت و آمدهای زیادی که صورت گرفت، واقعاً چه گذشته است. اینها همه ظاهراً حتی برای این تحلیلگر که آنچنان به عمق قضایا فرورفته نیز مبهم است و یا اگر روشن است، در این تحلیل منعکس نیست و بدون اینها نمی‌توان آن رابطه کذائی با خرده بورژوازی را برقرار کرد. یک مطلب دیگر را نیز در اینجا بگوئیم و از این موضوع بگذریم. اگر عمل اشغال سفارت یک عمل آنارشستی و ناشی از طبیعت خرده بورژوازی است، چرا به جز بعضی "نیروهای پراکنده چپ" تقریباً همه نیروها از اشغال سفارت به نوعی پشتیبانی کردند؟ آیا ناگهان "همه نیروها" رهبری آنارشستی را پذیرفته بودند؟ ما با آنها که "مارکسیست - لنینیست" نیستند کاری نداریم. آنها هم خودشان ادعائی ندارند، ولی دیگر "مارکسیست - لنینیست"ها چرا؟ چرا مدعیان تشکیل "صف مستقل طبقه کارگر" در این زمان که به قول همین تحلیل - به هیچ وجه همه واقعیات را هم منعکس نمی‌کند - که بر اثر شکست هجوم به کردستان، نیروهای کمونیستی و چپ از رشد بیسابقه‌ای برخوردار شده بودند و بین مردم سراسر کشور وجهه زیادی کسب کرده بودند و به سمت "تشکیل صف مستقل طبقه کارگر" و تامین رهبری کمونیستی نهضت گام بزرگی برداشته شده بود. این مدعیان "مارکسیسم - لنینیسم" حتی می‌خواستند کارگرانی را که بیشتر خواستهای صنفی داشتند، بزیارت ضریح "لانه جاسوسی" ببرند (مقاله آنارشئیستها و اکونومیستها). چرا "مارکسیست - لنینیست"ها با فرمانی که از طرف "آنارشئیسم خرده بورژوازی" صادر شد، به جست و خیز برخاستند و پرولتاریا را به دنباله‌روی از او تشویق کردند، آنهم در زمانی که به قول خودشان جنگ کردستان آن زمینه مساعد را برای رشد جنبش کمونیستی فراهم کرده بود؟ چرا باز توده‌ها را به زیر پرچم خرده بورژوازی و آنهم "خرده بورژوازی آنارشئیست عقب مانده" راندند و حتی به این کار افتخار می‌کنند و کسانی را که زیر این بیرق سینه نزدند با لفظ "برخی نیروهای پراکنده چپ" به تمسخر می‌گیرند؟ وانگهی مگر اینها همان "مارکسیست - لنینیست"هایی نیستند که مرتباً هشدار می‌دادند که چریکهای فدائی خلق ایران "آنارشئیست"اند و در "شرایط کنونی" به نهضت "لطامات جدی" وارد می‌کنند و مدام طبقه کارگر را از آن برحذر میدارند؟ چگونه اینبار خود، طبقه کارگر را به دنبال عمل آن "خرده بورژوازی عقب مانده" راندند؟ این "آنارشئیسم" چیست که در نزد اینها آنقدر ناپسند و در نزد آنها آنچنان پسندیده است؟ اصولاً چه سحری در این "خرده بورژوازی سنتی" نهفته است که حمله و سرکوبش به چشم "مارکسیست - لنینیست"ها "در دام آمریکا افتادن" جلوه می‌کند و "آنارشئیستش" قابل حمایت است و دشنام گوئیش توطئه چینی "قطب زاده"؟ اگر این دانشجویان که کسی از هویت سیاسی آنها آگاه نیست این قدرتی را که "پشتیبانی" آن نیروها به آنها داده در شرایط حساس بر علیه همان نیروها بکار بگیرند، آنگاه در مورد این "پشتیبانان" چه باید گفت؟ چگونه "مارکسیست - لنینیست"ها چشم بسته به دنبال جریان حرکت می‌کنند و خیلی که بخواهند خودشان را توجیه کنند، می‌گویند این "خرده بورژوازی سنتی آنارشئیست عقب افتاده" است که ما به

دنبالش می رویم و این ها باز هم خود را هوادار "صف مستقل پرولتاریا" می خوانند و به دیگران نسبت "پوپولیست" بودن می دهند؟

۱۱- در قسمت آخر این تحلیل، تحلیلگر بار دیگر در خیال خود دشمنانی را که در مقابل "خرده بورژوازی سنتی" مورد علاقه خود می بیند، مورد تحلیل قرار می دهد و شعارهای ضدارتجاعی همه آنها را بازگو کننده خواست امپریالیسم و "بورژوازی لیبرال" در این مرحله در قبال وی جلوه می دهد. البته این که جریان به این صورت نیست، اثباتش بیشتر به عهده خود آن کسانی است که این شعارها را طرح می کنند، ولی تحلیلگر قصدش از این سخنان توجیه اعمال گذشته و برنامه آینده خویش است. ما در این زمینه فقط یک سخن داریم که می گوئیم و به این بحث خاتمه می دهیم: همه آنهایی که در جناح های مختلف هیأت حاکمه موجود به دنبال برنامه مبارزاتی خود می گردند، چه به حمایت از دسته ای و برضد دسته ای دیگر شعار "مرگ بر ارتجاع" بدهند و چه برعکس شعار "مرگ بر امپریالیسم" بدهند، هر دو در تحلیل نهائی دستاویز همین هیأت حاکمه قرار می گیرند و ناگهان بخود می آیند که "لیبرال" مورد علاقه شان "مرتجع" از کار درآمده و یا "مرتجع" مورد علاقه شان "لیبرال" شده. البته سوودجستن از تضادهای داخلی هیأت حاکمه بسیار کار لازمی است، ولی برنامه مبارزاتی احزاب و سازمانهای سیاسی مارکسیست - لنینیست را باید تحلیل روابط طبقات و نیروهای امپریالیستی تعیین کنند.

۱۲- نکته جالب دیگر این است که این تحلیل به هیچوجه به حال حاضر نمی رسد و موقعیت بنی صدر را روشن نمی کند و در مورد او ظاهراً همان حمله اپورتونیستی معروف "ما از اقدامات ضدامپریالیستی فلانی پشتیبانی می کنیم" همچنان رهنمود عمل است.

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران

۵۹/۳/۲۵